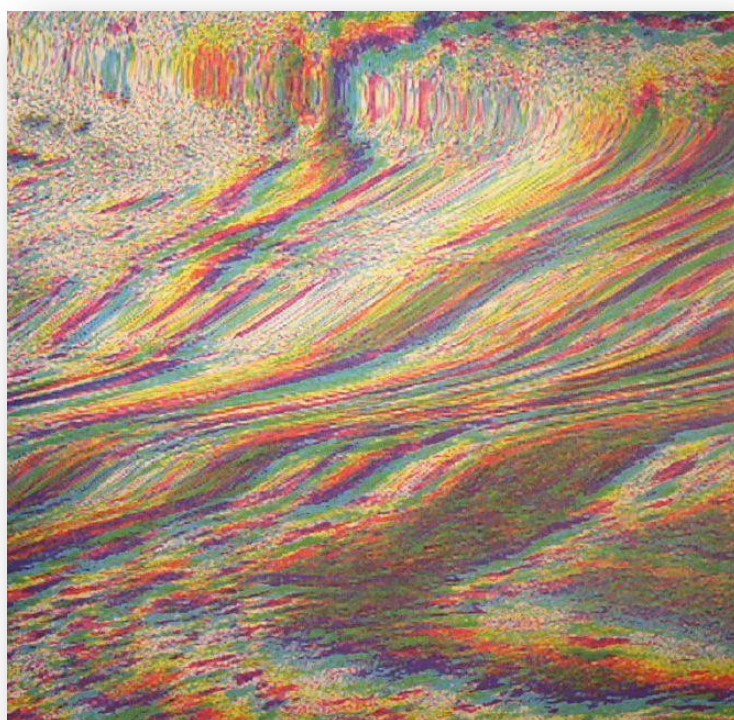


نقد
اقتصاد سیاسی

پاسخی کوتاه به دو انتقاد

کمال خسروی

به مناسبت انتشار کتاب «نقد دیالکتیک دستگامند»



نقد اقتصاد سیاسی

اردیبهشت ۱۳۹۶

به دو نوشتار من پیرامون آنچه «دیالکتیک دستگامند» یا «دیالکتیک جدید» نامیده می‌شود، یکی درباره‌ی ریشه‌ها و مبانی نظری آن تحت عنوان «[دیالکتیک دستگامند: هیاهو برای هیچ؟](#)» و دیگری درباره‌ی مهم‌ترین بحث‌ها و مشاجرات نویسندگان متعلق و منسوب به این «گرایش» تحت عنوان «[سبکی تحمل‌ناپذیر بار دیالکتیک](#)»، دو انتقاد نوشته شد: یکی از سوی امین حسوری که با نام و برخی نوشته‌هایش آشنا بودم و دیگری از سوی محمد عبادی‌فر، که برای نخستین بار با نام و نوشته‌اش آشنا می‌شدم.

در فاصله‌ی انتشار این دو انتقاد تا امروز، آن دو نوشته‌ی من به‌عنوان موضوع و هسته‌ی محوری کتابی تحت عنوان «نقد دیالکتیک دستگامند»^(۱) منتشر شده‌اند. این کتاب حاوی ترجمه‌ای از مقاله‌ی معروف «دیالکتیک شکل ارزش» هانس - گئورگ بکهاوس، بخشی از کتاب هلموت رایشلت درباره‌ی روش منطقی و تاریخی، بخشی از کتاب ولفگانگ فریتز هاوگ در پاسخ به گرایش و جریان بکهاوس و «شکل ارزش» و نوشته‌ی برتل اولمن در «نقد دیالکتیک دستگامند» نیز هست. به‌ویژه انتقاد هاوگ به جریان «نوخوانی کاپیتال» سرخ‌هایی برای بحث بسیار مفصل و پرمحتوا بین نویسندگان و نظریه‌پردازان موافق و مخالف آلمان را در این حوزه به‌دست می‌دهد. در این فاصله همچنین درس‌گفتارهای بیست - سی سال پیش من درباره‌ی «[پدیدارشناسی روح](#)» هگل و - از دید من، بسیار مهم‌تر از آن - نخستین بخش از سلسله مقالاتی درباره‌ی بازاندیشی نظریه‌ی ارزش، که وعده کرده بودم، تحت عنوان «[ارزش: جوهر، شکل، مقدار](#)» انتشار یافته است. در این نوشته من کوشیده‌ام، از جمله، شالوده‌های دریافت خود از شکل ارزش را - امیدوارم به شیوه و زبانی قابل فهم - طرح کنم.

اینک، انتشار کتاب «نقد دیالکتیک دستگامند»، مناسبتی است نیکو تا در یادداشتی کوتاه به آن دو انتقاد بپردازم و دین خود را به عنایتی که این دو نویسنده به نوشتارهای من داشته‌اند و در واکاوی و نقدشان کوشیده‌اند، ادا کنم.

انتقاد نخست

انتقاد حسوری که می‌توانست به گفت‌وگویی پرمحتوا و ثمربخش بیانجامد، - و متأسفانه نیانجامد، و به چرایی‌اش، کوتاه، اشاره خواهم کرد - با یادداشتی در حاشیه‌ی نخستین نوشتار، یعنی «دیالکتیک دستگامند: هیاهو برای هیچ؟» آغاز شد و همان‌جا در چارچوب پاسخی کوتاه از سوی من به تبادل نظر و مباحثه‌ای رفیقانه در همان ابعاد کوچک مبدل شد.

حسوری در نخستین یادداشت، در پاسخ به انتقادات من به عبارت یا اصطلاح «دیالکتیک دستگامند یا نظام‌مند» (که هردو ترجمه‌ی کلمه‌ی «سیستماتیک» اند)، و به این‌که قائل شدن چنین صفتی برای دیالکتیک و سپس ارتقای آن به روش کاپیتال کارل مارکس کاری بیهوده است، نوشت که اصطلاح «نظام‌مند» اشاره و عطف به روشی است که هگل در دیالکتیکش به‌کار گرفته، همانا حرکت از مجرد به مشخص. من همان‌جا پاسخ دادم که از این عطف بی‌خبر نیستم، انتقاد من این است که سرشت‌نشان روش و منطق دیالکتیکی هگل، شیوه‌ی **تکوینی** اشتقاق مقولات از مجرد به مشخص است و دستگامند یا نظام‌مند بودنش، وجه تمایز تعیین‌کننده‌ای نیست؛ زیرا «دستگامند» بودن را، در معنای نظام‌وار و به‌سامان بودن، می‌توان به بسیاری ساختمان‌های دیگر فلسفی و منطقی نیز نسبت داد، از جمله و به‌عنوان نمونه‌ای فاخر و برجسته، به فلسفه و منطق

کانت. در ضمن، تا جایی که به مارکس و روش کاپیتال و دیالکتیک مارکس مربوط است، — که موضوع و محور اصلی بحث است — سرشت نشان آن، نه دستگامند بودن، بلکه انتقادی و انقلابی بودن آن است که خود ضامن و متضمن سرشت انتقادی و انقلابی پراتیک اجتماعی و تاریخی انسان است. در همین پاسخ کوتاه، من وعده کردم در بخش دوم نقد خود به «دیالکتیک دستگامند»، نظراتم را دقیق‌تر و مشروح‌تر بیان کنم؛ که کردم. حضوری نیز وعده کرد که دیدگاه‌هایش را در پاسخ انتقاد من به پوزیتیویسم توماس سکین، در نوشته‌ی دیگری پیرامون «رهایی معرفتی»، تشریح کند؛ که — تا جایی که می‌دانم — هنوز نکرده است.

گفت‌وگوی حضوری و من در این‌جا موقتاً پایان یافت. در فاصله‌ی بین انتشار بخش نخست نقد من با بخش دومش، شاید به انگیزه‌ی همین نوشته‌ی نخست، گفت‌وگو و مشاجره‌ی دیگری درگرفت، در جایی دیگر، بر سر این‌که آیا کریستوفر آرتور، از آثار نویسندگان و پژوهشگران دیگر، به‌طور ویژه رومن رُسلُسکی، بدون ذکر مأخذ نسخه‌برداری کرده است، و به اصطلاح دست به «سرقت ادبی» زده است یا نه. من مستقیماً در جریان این بحث‌ها نبودم و بنابراین در آن‌ها مداخله‌ای هم نکردم. حضوری برای حل این معضل و پاسخ به ادعاهایی که به نظرش بی‌پایه و غیرمنصفانه می‌آمدند، نوشته‌ی مستقلی را منتشر کرد تحت عنوان «مسأله‌ی رومن رُسلُسکی» (۲). مضمون اصلی این نوشته ارائه‌ی مدارک و مراجعی بود که به اعتبار آن‌ها، آرتور اولاً به رُسلُسکی اشاره کرده است، و ثانیاً آن‌جا هم که اشاره‌ای نکرده است، با توجه به متن و موضوع، چنین ارجاعی ضرورت نداشته است.

از آن‌جا که صحت و سقم نسخه‌برداری آرتور از رُسلُسکی به هیچ‌وجه موضوع نقد من به شالوده‌های نظری «دیالکتیک دستگامند» نبود، — و نیست — در بخش دوم مقدم، تنها در حاشیه و در پانویسی مربوط به بحث روش تاریخی و منطقی به این نکته اشاره کردم. در آن‌جا نوشتم ارجاع و اعتنای آرتور به رُسلُسکی شایستگی لازم را ندارد و به‌ویژه فقدان اشاره‌اش را به بکهاوس و بحث‌های بسیار مهم شکل ارزش در آلمان مورد تأکید و انتقاد قرار دادم و فقدان چنین ارجاعی را از سوی آکادمسین معروفی مانند آرتور به مراجع و بحثی با این اهمیت، احتمالاً ناشی از آن دانستم که آرتور با زبان آلمانی آشنا نیست، زیرا به منابع انگلیسی‌ای که به این محافل — مثلاً محفل کنستانس — سیدنی — مربوط‌اند، رجوع داده است. در همین پانویس که در آن ناآشنایی آرتور با این منابع را «جهل» او، و دفاع از این «جهل» را «تجاهل»، نامیدم، به نوشته‌ی حضوری ارجاعی ندادم، زیرا به‌هیچ‌روی مایل نبودم که او، خود را مخاطب این انتسابات، و بدتر از آن، مخاطب منحصر به فردشان، تلقی کند.

اما این «انتساب» و فقدان ارجاع به نوشته‌ی حضوری، گویا او را چنان آزرده‌خاطر کرد که از ادامه‌ی گفت‌وگو، بعد از انتشار بخش دوم نقد من به «دیالکتیک دستگامند» چشم پوشید و چند ماهی پس از آن ترجمه‌ی نوشته‌ای از «ریکاردو بلوفیوره» و «توماس ردلفی ریوا» تحت عنوان «خوانش جدید مارکس» منتشر کرد. (۳) به این ترجمه، حضوری مقدمه‌ای بسیار مفصل، با حجمی برابر با خود مقاله‌ی ترجمه‌شده، زیر عنوان «درآمدی به نظریه‌ی شکل ارزش» نوشت که در واقع مقاله‌ی مستقلی بود و شایستگی‌اش را داشت که جداگانه منتشر شود.

در پانویسی از این مقدمه که اشاره به ترجمه‌ی بخش نخست، در نخستین ویراست جلد اول کاپیتال (از سوی حسن مرتضوی و من) داشت، حضوری هم گله‌مندی‌اش را ابراز کرد و هم با اشاره‌ای بسیار گذرا از بخش دوم نقد من به «دیالکتیک

دستگاهمند» — که در واقع به او نیز وعده کرده بودم — گذشت. به نظر او، نقد من حاکی از این بود که «تصویر محدودی از گستره‌ی پژوهشی دیالکتیک نظام‌مند» دارم و «لزوماً» از «اشراف کافی به منابع موجود در این حوزه سیراب» نمی‌شوم؛ به علاوه «لحنی اقتدارگرا» دارم و هم در این‌جا و هم در نوشته‌های دیگر «انبوهی از کنایه‌های نالازم» و حتی «توهین‌آمیز» به کار برده‌ام. همین و تمام. انتقاد دیگر حصولی این بود که چرا — در بحث مربوط به نسخه‌برداری آرتور — به نوشته‌ی قبلی‌اش اشاره‌ای تلویحی دارم و درست آن‌جا که دعوا و مشاجره بر سر ارجاع دادن یا ندادن است، من از این کار صرف‌نظر کرده‌ام. به این ترتیب، نیت من، نتیجه‌ای دقیقاً معکوس و به‌مراتب بدتر از آنچه هراسش را داشتم، داد. حصولی درضمن استدلال کرده است که ارجاع به آن نوشته که موضوعش حقانیت یا عدم حقانیت آرتور و رد اتهامات به اوست، می‌توانست به خواننده امکان مقایسه و داوری مستقیم بدهد. در این مورد حق با حصولی است. امیدوارم خوانندگان علاقمند به این نوشته که نام و نشانی کاملش در پانویس شماره‌ی ۲ همین نوشته آمده است، حتماً مراجعه کنند.

مضمون اصلی مقاله‌ی حصولی، یعنی مقدمه‌اش به این ترجمه، عمدتاً نقل قول‌های بسیار طولانی و بسیار متعدد از آثار نویسندگان مختلف درباره‌ی شکل ارزش است که حصولی گاه‌به‌گاه با جملاتی کوتاه در میانه‌ی آنها، ربط و شأن نزول‌شان را توضیح داده است. آنچه در این نوشته‌ی مشروح غایب است، ارتباط بحث‌های بکهاوس و اندیشمندان آلمانی درباره‌ی شکل ارزش (و بحث‌های بسیار مهم‌تر مخالفان آن‌ها، همچون هاوگ، کورتس و جریان مارکسیسم انقلابی، — بعدها جریان «نقد مارکسیستی» و «بحران» — که در سیاهه‌ی حصولی کاملاً غایب‌اند) با بحث‌ها و استدلال‌ات متفکرین دیالکتیک دستگاهمند است. نقل‌قول‌های طولانی از مقاله‌ای از آرتور، این خلاء را پر نمی‌کنند. در این زمینه دو مقاله‌ی اخیر حسن آزاد در نقد به مکتب «اونو» و تحت عنوان «مکتب اونو: کژتابی در فهم مارکس، رونویسی از منطق هگل» و «کج‌اندیشی‌های اونو و پیروانش...»، بسیار غنی و راه‌گشایند.

انتقاد حصولی که با یادداشت کوتاهش در واکنش به نخستین نوشته‌ی من آغاز شد، دو محور مهم و عمیقاً مرتبط با نقد «دیالکتیک دستگاهمند» داشت؛ یکی معنا و مناسبت «دستگاهمندی» دیالکتیک و دیگر بحث مربوط به دیالکتیکِ شکل ارزش. بحث پیرامون این دو محور، متأسفانه آن‌طور که باید و شاید، از سوی حصولی دنبال نشد. امید من این است که او از کاوش‌ها و چالش‌هایش در این حوزه‌ها چشم‌پوشی نکند. زیرا چنین بحث‌هایی بین افراد جدی و برخوردار از حسن نیت — که اجازه می‌خواهم، نویسنده‌ای چون حصولی را در این زمره بنامم — نباید با دل‌آزردگی از انتساب احتمالی واژه‌ی «تجاهل»، یا تلقی درست یا نادرست از «لحن» به اصطلاح «اقتدارگرا»ی یک نوشته، بی‌نتیجه پایان یابند.

انتقاد دوم

انتقاد دوم نوشته‌ای است از محمد عبادی‌فر تحت عنوان «گستره‌ی تحمل ناپذیر دیالکتیک» (۴). گمان نمی‌کنم هیچ‌کس، و کم‌تر از همه خود نویسنده، با این نتیجه‌گیری مخالف باشد که شاخص‌ترین پیام و برجسته‌ترین نکته در این انتقاد، اعلام «آشفستگی» آن دو مقاله‌ی من است. نویسنده علاوه بر استفاده‌ی مکرر از صفت «آشفته»، از موارد همانند دیگری چون

«بدفهمی»، «به شدت مخدوش»، «فاقد کارایی و مفهوم‌پردازی»، «درهم‌ریختگی»، «آشفته‌گی‌های اساسی»، «اغتشاش معنایی» و غیره دریغ نکرده است. بنابراین غیرمنصفانه نیست که قبول کنیم از نظر عبادی‌فر، ویژگی برجسته‌ی آن دو مقاله‌ی من، «آشفته‌گی» آن‌هاست. من در ادامه‌ی این یادداشت به یک مورد از این آشفته‌گی‌ها اشاره خواهم کرد. اما پیش از آن مایل‌م روی این انتساب و علت و حوزه‌ی اطلاقش اندکی مکث کنم. نخست این که این انتساب کاملاً مجاز و قابل فهم است و من آن را هرگز به‌عنوان «اهانت»، «بدزبانی» یا «دشنام» تلقی نمی‌کنم و از همین رو نیز موجب آزرده‌گی خاطر نیست.

آنچه برای من اهمیت دارد و احتمالاً باید برای خواننده هم مهم باشد، علت آن است. دوم این که کاملاً بدیهی است که احساس و ذهن عبادی‌فر با خواندن این دو مقاله چنان دچار آشفته‌گی شده، یعنی در مقابل چنان چیز آشفته‌ای قرار گرفته، که چاره‌ای جز بیان آن نداشته است. از نظر او این آشفته‌گی آن قدر زیاد بوده است که مجبور شده است برای کشف محورهای اصلی بحث که زیر آوار این توده‌ی به‌هم‌ریخته پنهان‌اند، «تلاش مضاعفی» بکند و زحمات بسیاری متحمل شود. من همین‌جا و پیشاپیش از زحمات او قلباً سپاس‌گزاری می‌کنم و خواهش می‌کنم، اگر نوشته‌های بعدی من، که احتمالاً ممکن است مورد توجه و عنایت او قرار بگیرند، همین قدر آشفته به‌نظر آمدند، از صرف این همه وقت و انرژی برای نقدشان صرف‌نظر کند و اعلام می‌کنم واقعاً راضی به زحمت ایشان نیستم.

اما ببینیم احساس «آشفته‌گی» که با این شدت و وضوح به نویسنده دست داده است، به چه معناست. ما چرا و تحت چه شرایطی وضعیتی را آشفته دریافت یا ارزیابی می‌کنیم. تصور کنیم شما در خانه یا فضایی زندگی می‌کنید که (چه بزرگ، چه کوچک، یک اتاق یا چندین اتاق) از بخش‌های مشخصی برای خوابیدن، کار، آشپزی، استحمام و غیره تشکیل شده است و شما اشیا و لوازمی را که در این خانه دارید و ملزومات زندگی روزمره‌ی شماست به نحوی در این بخش‌ها تقسیم کرده‌اید. فرض کنیم شما میهمان دوست یا آشنایی می‌شوید که تابه‌حال به خانه‌اش نرفته‌اید و او هم در جایی سکونت می‌کند که همین تقسیم‌بندی‌ها را دارد، اما اشیا را به نحو دیگری در بخش‌های مختلف تقسیم کرده است. مثلاً چراغ مطالعه‌اش در حمام است، صابونش کنار محل خواب است و بالش‌اش روی میز یا سفره‌ی غذاخوری. این وضعیت برای شما آشفته به‌نظر می‌رسد.

مثال دیگر. از خانه بیرون رفته‌اید و وقتی برمی‌گردید و وارد اتاق یا خانه می‌شوید، می‌بینید که از همان درگاه هیچ چیز **سرجایش نیست**؛ همه چیز «به‌هم ریخته» است. اولین دریافت شما که احتمالاً سپس به نگرانی یا ترس و غیره منجر می‌شود، احساس «آشفته‌گی» است. احساس می‌کنید، این وضعیت آشفته است.

در مورد نخست، علت احساس آشفته‌گی این است که شما ترتیب و نحوه‌ی تقسیم اشیا را با ترتیب و نحوه‌ای که درست، یا مناسب، یا زیبا یا ضروری می‌دانید، یعنی با ترتیبی که احتمالاً به دلیل **مطلوب** بودنش در خانه‌ی خود انتخاب کرده‌اید، مقایسه می‌کنید و مغایرت بین این دو را به آشفته بودن خانه‌ی میزبان تعبیر می‌کنید. احتمال این که به این فکر بیفتید که شاید ترتیب اشیا در خانه‌ی خود شما آشفته است، بسیار ناچیز یا اساساً ناموجود است.

در مورد دوم، یعنی به‌هم‌ریختگی خانه، شما وضع جدید بهم ریخته را با وضع قبلی آن مقایسه می‌کنید و به این نتیجه می‌رسید که وضع آشفته‌ای است. در این مورد محال است که به این نتیجه برسید، وضعیت اصلی و قبلی آشفته بوده است.

مشکل اساسی با انتقاد عبادی‌فر به نوشته‌های من و آشفته دانستن آن‌ها این است که این آشفته یافتن، از نوع نمونه‌ی دوم نیست. چون عبادی‌فر نمی‌تواند بداند وضعیت قبلی در ذهن من چگونه بوده است که وضعیت جدید نسبت به آن آشفته است. بنابراین این آشفته یافتن از نوع اول است، یعنی عبادی‌فر این نظم اشیا را با نظمی که خود درست یا مناسب یا زیبا یا ضروری می‌داند، مقایسه کرده و به این نتیجه رسیده است که آشفته است. اما من و هر خواننده‌ی نوشته‌ی او نمی‌دانیم در ذهن عبادی‌فر چه می‌گذرد و انتظار چه نظمی را دارد، زیرا عبادی‌فر، درباره‌ی موضوع نقدهای من، یعنی دیدگاه‌های نظریه‌پردازان متعلق و منسوب به «دیالکتیک دستگامند» یا «دیالکتیک جدید»، درباره‌ی منطق کاپیتال، درباره‌ی توالی مقولات، درباره‌ی شیوه‌ی استنتاج مقولات مشخص، درباره‌ی تناظر یک به یک با منطق هگل نزد نمایندگان و نویسندگان «دیالکتیک دستگامند»، و همه‌ی آنچه در آن نوشته آمده، و نیاز به تکرارش نیست، تقریباً هیچ چیز نگفته است.

بنابراین من، انتقاد عبادی‌فر را برخلاف نکات انتقادی حصولی و دو نوشته‌اش درباره‌ی رُسلُسکی و نظریه‌ی شکل ارزش، انتقادی بی‌هوده می‌دانم: نه به‌درد من نویسنده می‌خورد، چرا که نمی‌دانم «آشفستگی» ترتیب اشیا نزد خودم را با کدام «نظم» بسنجم؛ نه به‌درد خواننده‌ای که این نوشته‌ها را خوانده و خود نیز به آشفستگی‌شان پی‌برده است (یا این‌که نخوانده، اما می‌داند آشفته‌اند، چون خسروی نویسنده‌شان است)، و نه خواننده‌ای که هنوز نوشته‌های مرا نخوانده‌است و به طریق اولی چیزی از این حرف‌ها دستگیرش نخواهد شد.

با این حال من نقدی را که بخواهد فقط «به‌لحاظ صوری» و بدون توجه به موضوع و محتوا، به یک نوشته بپردازد، محق می‌دانم و مایلیم به سه نمونه از انتقادهای عبادی‌فر اشاره‌ی مختصری بکنم و از این طریق هم قابلیت‌های آن را در انتقاد «به‌لحاظ صوری» بسنجم و هم نمونه‌هایی برای «آشفستگی» نشان بدهم. (نوشته‌ی عبادی‌فر، بسیار مشروح و مفصل است و پرداختن به نمونه‌هایی بیش‌تر با این خطر همراه است که دوباره به متنی «آشفته» مبدل شود)

نمونه‌ی نخست: دستگامندی یا «نظام‌مندی» دیالکتیک. یکی از ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین انتقاداتی که من در نوشته‌هایم به «گرایش دیالکتیک دستگامند» طرح کرده‌ام این بود که فایده‌ی این صفت یا اضافه‌ی «دستگامندی» چیست؟ قرار است وجه تمایز دیالکتیک هگل با روش کاپیتال از چه چیز باشد؟ اگر منظور سامان داشتن و قاعده داشتن و نظم و نظام است، که این را می‌توان تقریباً از هر اندیشه یا منظومه‌ی فلسفی یا منطقی دیگری هم انتظار داشت. همان‌طور که دیدیم، حصولی در نخستین یادداشتش پاسخ داده بود: نه، منظور به سامان بودن نیست، بلکه اشاره به روش هگل و دیالکتیک هگل است که بر حرکت مقولات از مجرد به مشخص متکی است. گفتم، اگر چنین است، پس باید وجه مشخصه را جنبه‌ی تکوینی این دیالکتیک، و تا آن‌جایی که به مارکس مربوط است، ذات انتقادی و انقلابی آن دانست. گفتم: به همین دلیل هم، نقد هگل به منطق کانت را نباید نقد به «دستگامندی» منطق کانت دانست، بلکه انتقاد به «ایستایی» مفاهیم و مقولاتش.

همین انتقاد به «گرایش دستگامند» را، در بخش دوم نوشته‌ام، به این شکل «آشفته» دوباره نوشتم:

«بنابراین اگر "دستگامندی" قرار است مُرده‌ریگِ منطق هگلی باشد، آن‌گاه بدیهی است که نقد دیالکتیک هگلی به منطق کانت در دستگامند بودن یا نبودن آن، به‌عنوان ساختمانی رفیع و رشک‌برانگیز از پیوند هوش‌ربای عناصر یک کل در

جامه‌ای استعلایی نیست، بلکه نقد به ایستایی این مقولات است، نقد است به این که چرا این مقولات پویایی ندارند، چرا پیوستگی‌شان به یکدیگر ناشی از حیات و حرکت آن‌ها نیست، چرا این زندگی و پویا درون‌ماندگار نیست و چرا بر دگرگونی‌های ذاتی و منقلب‌شدن تضادها استوار نیست. تا همین جا، به نظر من اگر قرار باشد صفت ممیزی، منطق و دیالکتیک هگل را از منطق استعلایی کانتی جدا کند، مایه‌ی انتقادی و انقلابی آن است، نه دستگامندیش. بنابراین نه فقط طرد توالی تاریخی، بلکه حرکت خودپوی مقولات است که، از دیدگاه «گرایش» دستگامند نیز، مبنا و اساس کار قرار می‌گیرد.»

عبادی فر این عبارت را به‌عنوان یکی از نمونه‌های بارز «آشفستگی» نقل می‌کند و شکوه می‌کند که این عبارت نه تنها «آشفته» است، بلکه یک ایراد به مراتب بدتر هم به‌نام «گسست متنی» دارد. من معترفم که نمی‌فهمم که منظور از «گسست متنی» چیست. با این حال با پوزش از خوانندگان، انتقاد کامل عبادی فر را در اینجا نقل می‌کنم (در انتقادی که اساسش «آشفستگی به‌لحاظ صوری» است، چاره‌ای جز استناد به «صورت» نیست). او می‌نویسد:

«حقیقت این است که به دلیل گسست متنی که بین جمله‌ی پایانی و قسمت بالایی متن وجود دارد، و در نتیجه به دلیل اغتشاش معنایی حاصل از آن، دریافتن پیام اصلی نویسنده آسان نیست. اصولاً در بافتار [!؟] نوشته‌ی بالا، یافتن ارتباطی درون‌متنی بین "دیالکتیک نظام‌مند" و نقد هگل بر کانت دشوار است. ظاهراً آنچه خسروی می‌گوید این است که نقد هگل بر کانت "نقد به ایستایی این مقولات اوست، نقد است به این که چرا این مقولات پویایی ندارند، چرا پیوستگی‌شان به یکدیگر ناشی از حیات و حرکت و آن‌ها نیست، چرا این زندگی و پویا درون‌ماندگار نیست و چرا بر دگرگونی‌های ذاتی و منقلب شدن تضادها استوار نیست..."»

باور کنید آنچه خسروی «ظاهراً» می‌گوید، «باطناً» هم می‌گوید. عجیب است که خود عبادی فر این را نفهمیده یا نپذیرفته است. چون او برای نشان دادن این که خسروی «باطناً» چه می‌خواسته بگوید و نتوانسته است، دوباره عین جمله‌ی خسروی را تکرار می‌کند. یعنی خسروی آنچه را ظاهراً و باطناً می‌خواسته بگوید، همان است که گفته است!

عبادی فر ادامه می‌دهد: «به‌واقع خسروی در متن بالا تلاش دارد بین نظام‌مندی (در روش) و "مایه‌ی انتقادی و انقلابی دیالکتیک هگل" یک جدایی "تحلیلی" ایجاد کند.»

از آن جا که این ادعای عجیب و غریب امری بدیهی است و به استدلال نیاز ندارد، عبادی فر تصمیم می‌گیرد که: «چنین چیزی [!؟] بدین معناست که می‌توان مضمون یا به عبارتی اجزا و مفاهیم دیالکتیک هگلی را بدون توجه به نظام‌مندی درون‌ماندگارشان بررسی کرد. هم‌چنین این حرف متضمن نتیجه‌ی دیگری [!؟] نیز هست و آن این که دیالکتیک و منطق هگل جنبه‌ی انتقادی و انقلابی دارد و این نظام‌مندی‌اش است که اصولاً آن را از حالت انتقادی و انقلابی خارج می‌کند.» (همه‌ی گروه‌های پرسش و حیرت را من به نشان درماندگی به متن افزوده‌ام).

حقیقت این است که به دلیل ناتوانی من در فهمیدن مشکل «گسست متنی» بین «جمله‌ی پایانی» و «قسمت بالایی»، دنبال کردن استدلال عبادی فر از حیطة‌ی عقل و دانشم خارج است. (هرچه هست این عیب «گسست متنی» آن قدر مهم است که

عبادی فر همه‌ی نقل قول‌ها و استدلال‌ش را جمله به جمله دوبار در نوشته‌اش آورده است. شاید هم اشکال فنی در صفحه‌بندی نوشته‌ی او روی داده باشد). همین قدر می‌توانم بگویم که منظور از «جمله‌ی پایانی»، تأیید این است که نمایندگان گرایش دیالکتیک دستگامند هم به‌درستی، توالی مقولات را متناظر با توالی تاریخی‌شان نمی‌دانند و به تکاپوی درونی مقولات قائلند. متأسفانه شدت عارضه‌ی «گسست متنی» در حدی بوده است که مانع شده است عبادی فر از تأیید نظر مورد دفاعش لذت ببرد.

این‌طور که به‌نظر می‌رسد من «تلاش» کرده‌ام نظام‌مندی «(در روش)» را از «مایه‌ی انتقادی و انقلابی دیالکتیک هگل» (در چی؟!؛) به‌نحو «تحلیلی» جدا کنم و چون در این تلاش موفق بوده‌ام یا شکست خورده‌ام، مرتکب خطاهای بسیار خطیر دیگری هم شده‌ام.

نمونه‌ی دوم: استدلال قیاسی. من در بخش دوم نوشته‌ام تحت عنوان «سبکی تحمل‌ناپذیر بار دیالکتیک»، یک دستگاه بسیار ساده‌ی قیاسی با دو مقدمه و یک نتیجه ساخته‌ام تا به‌نحو کمابیش ساده زمینه‌ای برای دو هدفی که موضوع بحث آن نوشته بوده‌اند، فراهم کنم. هدف اول این که ما برای استنتاج نتیجه از مقدمات، به چیزی خارج از مفاهیم (مثلاً مصادیق آنها)، یا بهتر است بگویم، خارج از اجزای دو گزاره‌ی مقدمه، نیاز نداریم و با فرض داشتن این دو مقدمه می‌توانیم تنها با اتکا به نیروی فاهمه یا تعقل خود، نتیجه را استنتاج کنیم. (در این جا ضروری نمی‌بینم که وارد بحثی کشف در تاریخ فلسفه و منطق بشوم که «فاهمه» درست است یا «تعقل»، یا هر دو، یا ترکیبی از آن‌ها و غیره و غیره). هدف دوم این که، نتیجه‌ای که از دو مقدمه حاصل می‌شود، مبتنی بر رابطه‌ای ایستا بین عناصر دو گزاره‌ی مقدمه است و ناشی از تکوین یا پویایی درونی خود مقولات یا مفاهیم نیست. همان‌جا نوشته‌ام که:

«به این دستگاه از دیدگاه دیالکتیک دستگامند یک ایراد بسیار مهم وارد است... ایراد این است که در این دستگاه قیاسی نتیجه از پیش در مقدمات حاضر است و استدلال حرکتی رو به سوی نتیجه نیست.»

از این جا به بعد عبادی فر تاختی تماشایی را مهمیز می‌زند. نخست این ادعا را که من به درست یا غلط به حساب دیدگاه دیالکتیک دستگامند می‌گذارم، به حساب خود من می‌گذارد و می‌نویسد: «خسروی می‌گوید: "ایراد این است که در این دستگاه قیاسی، نتیجه از پیش در مقدمات حاضر است و استدلال حرکتی رو به سوی نتیجه نیست." باید بگویم که اصلاً این گونه نیست، بلکه کاملاً برعکس آن است. یعنی در این دستگاه قیاسی نتیجه از پیش در مقدمات حاضر نیست، بلکه از مقدمات استنتاج شده است.»

همین جا مختصری مکث کنیم. با این که من آن ایراد را از دیدگاه دیالکتیک دستگامند فرض کرده‌ام، اما هیچ مخالفتی ندارم که آن را از نظر خودم هم تکرار کنم. این جمله که «نتیجه در مقدمات حاضر است»، در ادبیات مربوط به منطق صوری و دستگاه‌های قیاسی و اصل موضوعی (آکسیوماتیک)، کمابیش جمله‌ی رایجی است و معنایی جز این ندارد که برای استنتاج نتیجه از مقدمات، به چیزی به‌جز خود مقدمات (و البته نیروی فهم یا عقل) نیازی نیست.

عبادی فر مخالف است و می‌گوید: خیر، «کاملاً برعکس آن است»، یعنی مقدمات در نتیجه حاضرند؟! بعید است. او می‌نویسد: «یعنی، در این دستگاه قیاسی نتیجه از پیش در مقدمات حاضر نیست، بلکه از مقدمات استنتاج شده است.» اما چرا برعکس؟! بدیهی است که نتیجه از مقدمات «استنتاج» شده است. نیروی عقل هم برای همین عمل ضروری بود. به همین دلیل هم اگر این دو مقدمه را جلوی چهارپایی می‌گذاشتیم، هرگز نمی‌توانست نتیجه را از آن‌ها «استنتاج» کند. مسأله این است که اگر نتیجه در مقدمات «حاضر» نبود، نتیجه را از کجا باید «استنتاج» می‌کردیم؟ ما که جز این دو مقدمه (و البته فهم و عقل‌مان) چیز دیگری در اختیار نداریم. یک‌بار دیگر، سیاه روی سفید، جمله‌ی نسبتاً ساده و رایج «نتیجه در مقدمات حاضر است» بدین معناست که عناصری که در نتیجه‌ی خود از این مقدمات استنتاج می‌کنیم، در مقدمات موجودند.

اما عبادی فر از تأکید بر «برعکس» و «استنتاج» ظاهراً (یا باطناً؟) هدف دیگری دارد، زیرا می‌نویسد: «استنتاج کردن یک نتیجه با اشتقاق کردن یک مفهوم نهایی [!؟] از دل مفاهیمی ناقص‌تر تفاوت دارد. فقط دومی روشی دیالکتیکی است. اگر نتیجه در مقدمات حاضر باشد، بدین معناست که آن‌ها با هم پیوندی درونی دارند؛ این‌که خود این نتیجه که «...بدین معناست که آن‌ها...» چه‌گونه از آن مقدمات «استنتاج» شده است، عجالتاً مهم نیست.

عبادی فر ادامه می‌دهد: «در حالی که اساساً مشکل اصلی تحلیل [!؟] قیاسی که بر بنیاد قوه‌ی فاهمه [!؟] استوار است، آن است که گزاره‌ها با هم رابطه‌ای درونی ندارند، بلکه در رابطه‌ای بیرونی و عاری از ضرورت با هم به‌سر می‌برند [!؟]. به‌واقع، در اینجا نویسنده (ک. خسروی) روش استنتاجی را با روش اشتقاقی به‌عنوان فرض [!؟] اصلی دیالکتیک، اشتباه گرفته است.» من واقعاً از این همه نادانی خود به شدت شرمسارم و از این همه «استنتاج» بر بنیاد قوه‌ی «فاهمه» در حیرت مانده‌ام. علاوه بر آن عبادی فر برای اثبات استدلالش، جمله‌ای خیلی «سخت!» از «گنورگ ویلهلم فریدریش هگل» که به‌نظرش «بنیان‌گذار اعظم دیالکتیک» است، نقل کرده است با این مضمون که «در قیاس بی‌واسطه، تعیین‌های مفهوم به‌عنوان تعیین‌های انتزاعی در پیوندی بیرونی با یک‌دیگر قرار می‌گیرند.» (نقل اسم کامل «هگل» از سوی عبادی فر، هم برای این است که ما او را با «هگل» دیگری اشتباه نگیریم و هم «اعظم» بودنش را فراموش نکنیم.)

همین چند جمله به تنهایی برای در کام ماندن زبان کافی است. تعجب من از این است که اگر عبادی فر این جمله را واقعاً از کتاب «دانشنامه علوم فلسفی: علم منطق»، ترجمه حسن مرتضوی، آورده است، چرا دو جمله‌ی بعدش را در همان صفحه نخوانده است که: «بنابراین این قیاس عقلانی است، اما قیاسی بدون مفهوم، یعنی قیاس صوری فاهمه.» و برای اطمینان بیشتر، یک صفحه‌ی قبلش که: «در واقع، استنتاج صوری از طریق قیاس امر عقلانی، به شیوه‌ای غیرعقلانی است که هیچ ارتباطی با درون‌مایه‌ی عقلانی ندارد. اما چون درون‌مایه‌ای از این دست، فقط به واسطه‌ی متعین شدگی‌ای عقلانی باشد که اندیشه‌ورزی را به عقل تبدیل می‌کند، فقط می‌تواند به واسطه‌ی آن شکل که قیاس است، عقلانی باشد.»

نمونه‌ی سوم: منطق توالی مقولات. من نوشته‌ام که «شیوه‌ی بازنمایی مارکس هم حرکتی است در اندیشه، از مجردترین مقوله آغاز می‌کند و به سوی مشخص‌ترین سطح پیش می‌رود.» و پرسیده‌ام گذار از این مقولات به یکدیگر «به اعتبار ظرفیت خود مفهوم صورت می‌گیرد یا چیزی خارج از آن؟» این در واقع سؤالی است که مارکس خود در روش اقتصاد سیاسی (گروندریسه، درآمد) طرح می‌کند و پاسخش این است که منطق توالی این مقولات «رابطه‌ای است که در جامعه‌ی مدرن

بورژوازی با یکدیگر دارند.» این قضیه‌ی «خارج از آن» به شدت موجب برآشفته‌گی (البته، نه آشفته‌گی) عبادی‌فر شده است و صفحات بسیاری را به بحث و نقد این خطا اختصاص داده است. (این پیشرفت تکنولوژی و امکان انتشار الکترونیکی مطالب در اینترنت واقعاً چه نعمتی است. زمانی که قرار بود نوشته‌های ما حروفچینی و با کاغذ و مرکب چاپ شوند، چه خونِ دلی ویراستاران به ما روا می‌داشتند که اینقدر وراجی نکنید، این چیزها خرج دارد. بگذریم.) اصل قضیه کمابیش بسیار ساده است. این‌که مبحث و مقوله‌ی سرمایه‌ی تجاری بعد از سرمایه‌داری صنعتی بیاید و سرمایه‌ی بهره‌آور پس از آن و رانت ارضی بعد از سرمایه‌ی بهره‌آور، با توجه به این‌که به لحاظ تاریخی، هم تجارت و هم رباخواری بر سرمایه‌داری و سرمایه‌ی صنعتی تقدم داشته‌اند و زمینداری از قدیمی‌ترین اشکال مالکیت است، آیا ناشی از ظرفیت مفهوم سرمایه یا مفهوم تولید یا مفاهیم مقدم بر آن‌هاست یا چیز دیگری خارج از ظرفیت این مفاهیم؟ پاسخ مارکس کمابیش روشن است: از رابطه‌ای که این مقولات در جامعه‌ی مدرن بورژوازی با یکدیگر دارند. به همین دلیل هم هیچ مانعی نمی‌بیند که بخش بزرگی از کاپیتال جلد نخست را به روزانه‌کار و بخش دیگری را به انباشت بدوی اختصاص دهد و در جلد سوم کاپیتال به تفصیل درباره‌ی قوانین بانکی انگلستان در قرن نوزدهم، بحران‌های سرمایه‌داری، مذاکرات پارلمانی درباره‌ی قوانین بانکی و اشکال پیش‌سرمایه‌داری بنویسد؛ مباحثی که از ظرفیت هیچ مفهومی به تنهایی و بخودی خود قابل «استنتاج» نیستند. این‌که نظریه‌ی «سرمایه‌داری ناب» نمی‌داند با این «زواید» کاپیتال چکار کند، مشکل مارکس و روش او نیست، مشکل «نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب» است.

با این حال این برآشفته‌گی عبادی‌فر یک فایده دارد. او در نقد این خطای نویسنده «توجه خواننده را به عبارت قدری آشفته» جلب می‌کند و می‌نویسد: «خسروی می‌نویسد: "گذار به اعتبار ظرفیت خود مفهوم صورت می‌گیرد، یا چیزی خارج از آن؟ پاسخ: چیزی خارج از آن: رابطه‌ای که در جامعه‌ی مدرن بورژوازی با یکدیگر دارند." حدس می‌زنم که پرسش نویسنده‌ی جمله‌های بالا این است که آیا گذار از مفهومی به مفهوم دیگر از قابلیت درونی خود مفهوم/ مقوله ناشی می‌شود، یا این که به سبب روابطی است که مفاهیم/ مقولات در جامعه‌ی مدرن بورژوازی با یکدیگر دارند؟»

عجالتاً گفتاورد را در اینجا قطع می‌کنم و عرض می‌کنم که نیازی به «حدس» نیست: بله، پرسش نویسنده همین است! و حالا گفتاورد را ادامه می‌دهم با پاسخ عبادی‌فر: «در پاسخ باید گفت وقتی برابری پژهش جامعه‌ی بورژوازی است، بدیهی است که روابط مادی [!؟] موجود در جامعه‌ی بورژوازی - که در مقولات بازتاب یافته‌اند - محرک پویای آن‌ها در ساحت عرضه‌داشت/ بازسازی واقعیت [!؟] اند.»

بگذریم از این‌که عبادی‌فر عطای دیالکتیک و «نظام‌مندی» و از مجرد به مشخص و بازسازی کل مشخص و غیره را که مفصل و مبسوط درباره‌شان نوشته است، یک‌جا به لقایش می‌بخشد و احتمالاً بی‌آن‌که بداند به نظریه‌ی شناخت قدیمی و آشنای «انعکاس» بازمی‌گردد، اما اگر چنین بدیهی است که توالی مقولات را «بازتاب» روابط این مقولات در جامعه‌ی مدرن بورژوازی تعیین می‌کند، پس چرا توالی و ترتیب و حتی تعداد این مقولات نزد همه‌ی آنها که «برابری پژهش»شان جامعه‌ی بورژوازی است، یکی و همسان نیست؟ چرا اونو و به پیروی از او، سکین و آلبرتون، در «بازسازی» جامعه‌ی بورژوازی از مبادله شروع می‌کنند و با عبور از تولید به توزیع می‌رسند؟ توالی مقولات نزد مارکس در جلد سوم کاپیتال چنین است: نخست تبدیل نرخ ارزش اضافی به نرخ سود. سپس تشکیل نرخ میانگین، پس از آن تشکیل قیمت‌ها، گرایش

نزولی نرخ سود، سرمایه‌ی تجاری، سرمایه‌ی بهره‌آور و بنابراین سرمایه‌ی بانکی و سرآخر رانت ارضی. آیا دستگاه اونو - سکینی آینه‌ی دیگری در برابر «روابط مادی موجود در جامعه‌ی بورژوازی» می‌گیرد؟ یا آینه‌اش اساساً در برابر روابط مادی در جامعه‌ی دیگری است که در آموزه‌ی توزیع از تبدیل نرخ ارزش اضافی به نرخ سود آغاز می‌کند، سپس به سود میانگین و به قیمت‌های بازار می‌رسد (کاری که در واقع در این دستگاه ضرورتی ندارد، چرا که قیمت‌ها پیشاپیش در آموزه‌ی گردش، پیش‌فرض گرفته شده‌اند)، سپس رانت می‌آید و پس از آن بهره که سرمایه‌ی تجاری بند کوچکی در آن است و پس از آن دوباره سرمایه‌ی بهره‌آور. علت تفاوت در توالی مقولات نزد این دو دیدگاه چیست؟ چرا «بازتاب» روابط مقولات به مارکس اجازه می‌دهد بخش‌های مهمی را به روزانه کار، به انباشت بدوی، به بحران‌های سرمایه‌داری قرن نوزدهم اختصاص بدهد، اما این «روابط مادی» در آینه‌ی مقولات «سرمایه‌داری ناب»، «بازتاب» نمی‌یابند؟ قصد من اثبات دوباره‌ی نادرستی روش و نظریه‌ی اونویی - سکینی و پیروان‌شان در گرایش دیالکتیک دستگامند نیست. این استدلالات، خوب یا بد، مایه و مضمون اصلی دو مقاله‌ای است که در نقد دیالکتیک دستگامند نوشته‌ام و عبادی‌فر در این انتقاد عریض و طویل، شاید با چند کلمه از آن گذشته است.

حدود سی سال پیش در نخستین نشست جمع کوچکی که در آن، با هم مطالعه‌ی کاپیتال را آغاز کردیم، گفتاری درباره‌ی روش کاپیتال داشتم و در آن گفتار به روش‌های گوناگونی که به کاپیتال نسبت داده می‌شود، پرداختم. در آن زمان هنوز آثاری از استادان و متفکرانی که به گرایش دیالکتیک دستگامند یا دیالکتیک جدید متعلق یا منسوب هستند، منتشر نشده بودند و من با آن‌چه پیش از آن موجود بود، مانند آثار اونو، آشنا نبودم. از همین رو در یادداشت کوتاهی که به انتشار اخیر این درس گفتارها نوشتم، تأکید کردم که به همین دلیل، جای روشی که بنام «دیالکتیک نظام‌مند» شهرت یافته است، خالی است و ضمن اشاره به منابع موجود به فارسی، وعده کردم این نقص را جبران کنم. پس از آن نزدیک به یک سال به پژوهش درباره‌ی این گرایش پرداختم و نتیجه‌اش همان بود که در آن دو مقاله آمد. اگر باشند کسانی که با آشنایی عمیق‌تری با این دیدگاه مایل به گفت‌وگو پیرامون محتوای آن باشند، در حد توان و وقت خود به گرمی از آن استقبال خواهم کرد.

من آن‌چه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.

یادداشت‌ها

۱. کمال خسروی، نقد دیالکتیک دستگامند، نشر چشمه، تهران، ۱۳۹۶.

۲. امین حصوری، «مسأله‌ی رومن روسدولسکی (در واکاوی یک "نقد")»، تارنمای پراکسیس.
(<http://praxies.org/?p=5471>).

۳. امین حصوری، « خوانش جدید مارکس؛ نقد اقتصاد سیاسی همچون پشتوانه‌ای برای نقد جامعه»، تارنمای کارگاه دیالکتیک.
(<https://kaargaah.net/?p=166>)

۴. محمد عبادی فر، « گستره‌ی تحمل‌ناپذیر دیالکتیک؛ نقدی بر مقاله‌ی "سبکی تحمل‌ناپذیر بار دیالکتیک" (نوشته‌ی کمال خسروی)»، تارنمای کارگاه دیالکتیک، (<https://kaargaah.net/?p=166>)